

۱۸۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مجمع البحرین و ترجمه از سید محمد باقر خراسانی	
مؤلف: المصطفیٰ (س)	مترجم: ۱۲۹
شماره قفسه: ۱۲۹۰۴	شماره ثبت کتاب: ۱۲۹۰۴

۱۸۹

۱۲۹۰۴

ترجمه و خلاصه از فقه
در مسائل اخوان الصفا

طبع ۱۲۹۰
سده ۱۱
تعلیق
ص ۱۲۹

رساله اخوان الصفا

است با توجه
ایهام از روی
ن کرده که معلوم
ن صفحه ۱۵۴
ی بخونه اورا معنی
آورده است
بریم و بخوانیم

۲
۹
۱۳۹

ترجمه و خلاصه دانت نامه با ترجمه رسائل اخوان الصفا
ترجمه و خلاصه دانت نامه با ترجمه رسائل اخوان الصفا

۱۸۹

۱۲۹۰۴

ترجمه و خلاصه دانت نامه
در رسائل اخوان الصفا

طبعی علی
سده ۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجمع البحرین (ترجمه از مجمع البحرین)

مؤلف: الصفا، است

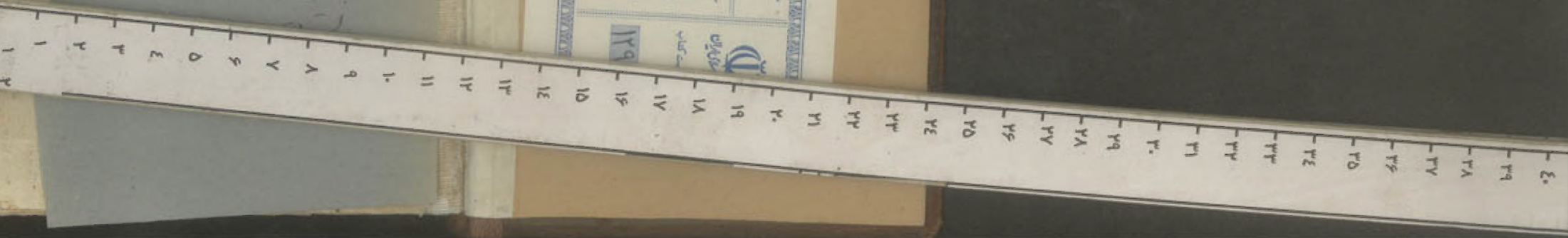
مترجم: ۱۲۹

شماره قفسه: ۱۲۹

تاریخ: ۱۲۹

محل: ۱۲۹

ردی
مطهر
۱۵۳
را در امین
نویس



12

کتابخانه کنگره دربار ایران خاندان قاجاریه

پہم از روی

کرده که معلوم شود

نصفه ۱۵۴

ی بخولند اور ارمیا

— ۱۵۲۰ —

بریم و بخوریم (بریم)

189

129.5

ترجمه و خلاصه دانشنامه
در مسائل اخوان الصفا

29 550

۱۱

التعليق

۱۲۹

۲
—
۹-غ

144

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب محل الحفظ و ترجمه از مؤلفان ایرانی
مؤلف: (الضفا، ص ۱۰۰)
مترجم
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۰۴

مترجم

159.2

جمهوری اسلامی ایران
فصل هفتم کتاب

ترجمه و خلاصه دانت نامه یا ترجمه رسائل اخوان الصفا

این کتاب که تحقیق کامل و کامل تاکنون درباره آن انجام نشده و شایسته است با توجه
 باین نسخه مورد دقیق فضا و استادان قرار گرفته و پرده اجمال و ابهام از روی
 آن برکنار شود - هر صفحه ۲ سطر ۱۴ تا صفحه ۲ سطر ۵ و بیست و هفتمی عنوان کرده که معلوم
 دانشنامه را پیرامون از تازی ترجمه نماید و در جای دیگر مبحث در پایان صفحه ۱۵۴
 حدیث میگوید: (و هر کس که کتاب مجمل بخواند باشد و اسباب پاری بخواند او را معنی
 شود که بیشتر از آنچه من گفته ام در کتاب مجمل نیست) و در صفحه ۲۰۲ حدیث آورده است
 (و جب الوجود کو هست که این مثال و دیگر مثالها که گفتیم در مسیح کتاب ندیمیم و خوانیم)

۱۲۹۰۴

۲
 الف ۹

۱۹۹



و به واسطه این که در روزین را محل معادش نباشد و چون که در زمین
 چهار سبب برین هر دو پیدا کرد و عالم سطحی را در حکم عالم علوی کرد و در
 عالم را حکم خود را اصلی کرد و از چندین اشیاء و اجناس جناس گفتری را
 برگزید و در این عقل و رای قیاسی است و از قوت هر دو عالم هر دو
 ترکیب کرد و از اینان چهار بنیاد و صلاوات خدای تعالی را
 باید که در معرفت خدایا اسکارا کرد و ندید که هر کسی سخن از خود و وی گفتند
 حکمت را اسکارا گفتند و با عالم هر دو گفتند و بدین هر دو راه بخدای نمود
 و عالم را از کفر پاک کردند و در و خدای را این را و خاصه برین بنیاد
 و این بنیاد و سید المرسلین و امام متقیان محمد المودود و آل و خیره و بعد از این
 و در و خدای بر فیض و نایب و خلیفان و که خداوند تعالی بر این بنیاد و مثل
 کشنده و کلمات و نهانده را از دست اند **اما بعد** باید که تا بهای
 بسیار است و به پند و نایب و اندکی به پند و نایب و در آن کتاب هیچ
 خطی نیست و نه در و خدای و کتاب نام با خدای و مرزبان نام
 و آنچه بدین نام و هیچ کتابی در فارسی نیافتیم که آنچه در حکمت که را اند
 از در و خدای و خطی و طبعی و الهی جمله در وی باشد که در و خدای نام و در آن
 نقطه است پس مشکل و بهر اسرار است و از غنی ز غنای و در آن خود
 بهر سبب که در آن و باید که خدای میوه بود که در آن کتاب بسیار است که در آن

در این کتاب
 از کتب
 است
 که در
 این کتاب
 است
 که در
 این کتاب
 است

مطالع
 علم

در معرفت
 خداوند
 تعالی
 است
 که در
 این کتاب
 است
 که در
 این کتاب
 است
 که در
 این کتاب
 است

ضرب کنی خوش رنگا را در چند که در دست پنج بازاید و دست در پنج و در پنج
 ضرب کنی که دست در پنج بود و همچنین با لایقهای و خاصیتش
 که همچنین خوش رنگا را در اول عددها است و خاصیتش است که
 خاصیت و خاصیت است که اول عدد و طبع است و خاصیت است که
 اول عدد و دست که اول عدد است و خاصیت است که اول عدد است
 از عشرت و خاصیت است که اول عددی است و خاصیت و خاصیت
 است که اول عددی است و خاصیت است که اول عددی است و خاصیت
 باشد مثال این چنانکه هر دو گنارها او شش چهار باشد و جمله ده بود و پنج
 ری و چهار که در گناری سه و پنج باشد و جمله ده بود و چهار ری بود
 و یکی با هر دو خاصیت است که یکی گنار است که دست یکی دیگر نه ری
 اما عدد نام آن است که چون اجزای دهی جمع کنند کی گناری چون خوش
 باشد چون شش و او نصف ده است و دست است که اگر از پنج کنند
 شش باشد شش و شش کی دست و دو نصف سه و شش باشد
 و این شش عددی است اما هفت عددی که دست معصوم است که دست
 معانی عددی است چنانکه عددی با پنج بود یا فرد یا فرد و فرد
 یا یک که باشد در هفت تقصی است چنانکه پنج با پنج اول بود و پنج
 گمانی و فرد یا فرد اول بود و پنج است و دست هم پنج اول است و هم که

مانی

گمانی و هم فرد اول است و هم فرد گمانی چون دو و چهار و پنج و سه و اگر از
 اول و پنج گمانی جمع کنی هفت باشد اما دست که طبع است از این است که
 در دو و چهار باشد و چهار در دست باشد و دست شش عددی است
 از این پنج عددی که طبع است و مجموع شود و حساب آن بود که اول و اول
 و عرض و عرض است و دست شش عددی است که اول و اول و عرض و عرض
 و در خطی را و در سبب است و آن نیز است و چند باشد و چون در عرض را چهار
 شود و چون در عرض را شش شود و این مثال نقطه و خط و سطح و حجم
 و همچنین گویم عددی یا فرد یا زوج اما از پنج گمانی که اول باشد و هم
 گمانی که در او را فرد آن است که اول باشد و هم گمانی که اول باشد و هم
 پنج گمانی که گمانی با گمانی فرد و فرد را یکی اگر بر او اندک و با یکی گمانی
 پنج شود اما گمانی پنج و در دو کند و مضاعف میکند یا دو و در بر
 شود چون دو و چهار و شش و دست با پنج و دو و چهار و دست و دست
 اما گمانی او را چنان بود که از پنج باشد و کند و دو و در بر می آید یا چند باشد
 چون یکی و سه و پنج و هفت و در پنج سه و شش و اول را پنج و پنج
 و دو و پنج و پنج و سوم و پنج و پنج و پنج و پنج و پنج و پنج
 اند اما از پنج و پنج آن بود که نه یکی و نه یکی از پنج و پنج و پنج و پنج
 است و سی و دو و شصت و معناد این پنج و پنج بود و آن بود که اول

چون خطم کشند بر بنمال **۵۵** از آن خط باید خط اول سطح بود چنانکه گفته شد
چنین **۵۶** سطح اول هم چنین **۵۷** و خط دوم نیز به همین سطح و خط
چنانچه بود لیکن متن خط دوم چون سطح است که نمی کشند چنانچه بود به همین **۵۸**
۵۹ و نوع خطها که هم خط سواد است اول خط سقیم چنانچه
روم هندوس **۶۰** سقیم است دوم مقوس چنانچه **۶۱** و اما چنانچه
سقیم بگوید که این تعدادی باشند چنانچه **۶۲** و اما سواد می باشد چنانچه
و اما سواد می باشد **۶۳** و اما سواد می باشد چنانچه **۶۴** و اما سواد می باشد
و این هر یکی از اینها که در شکل **۶۵** و در هر کس که می کشند سقیم چنانچه
باشد است که هیچ سطحی ندارد از آن خطها می دانند و خوانند و آن خط را که در
بر روی بود عاده خوانند و او را یک خط و دو باشد باید بر بنمال **۶۶** و این را
فایده خوانند پس اگر از آنجا که بر بنمال **۶۷** و او را عاده خوانند و اگر از آنجا
یک خط بر بنمال **۶۸** و او را سواد خوانند و اگر از آنجا که بر بنمال
سقیم عاده یک خط بر دو خوانند باید یک خط بر بنمال **۶۹** و عاده و اگر از آنجا
خط سقیم سواد را بر بنمال **۷۰** و او را یک خط بر بنمال **۷۱** و چنانکه در
نمایش است اشکالی نیست که اینها را هم می کشند و هم می کشند و هم می کشند
و اگر کسی می کشد که در سطحی بود که از آن سطح بر او بود و یا بر او بود و یا بر او بود
و اینست که چنانکه کشی برین بود باشد حال او بود چنانچه بود و آنکه برین سطح

رانده پخته شده و چون در قاعه صاع یکدیگر باشند برنجمال ۸ او را کشیده
 باشد و چون قاعه در بین هر دو قطع بداند آن نعلی شود چنین ۹ و اگر
 نعلی یکدیگر روی یک یک کشند برنجمال ۱۰ و چون چهار خط
 سواری یکدیگر باشند آن مربع بود که خطا چند یکدیگر باشند و نقطه که در
 خط اجزای آن باشد آن مربع است و آن قطع باشد برنجمال ۱۱
 و اگر نقطه که باز یکدیگر باشند برنجمال ۱۲ و اگر نعلی که با یکدیگر
 باشند و با یکدیگر باشند ۱۳ یا منفرد و چنین ۱۴ و در یک
 شکست و در آن منفرد چند هر که در آن باشد قاعه و مربع و در آن شکست
 یک یک چنین ۱۵ و مربع باقی آن قطع باشد چنین ۱۶ و بیاض
 چنین ۱۷ و بیاض چنین ۱۸ و باقی چنین ۱۹
 و هر چه در این چنین این اشکال باشد و در قاعه و در قاعه
 را و در آن قطع بود و آن را بر سطح یکدیگر است آن بود که در خط بود و خط
 نیز است چنین ۲۰ و همین آن بود که در خط بود یکدیگر تمام
 چنین ۲۱ و سطح سرخ باشد و این اندر خط بود چنین ۲۲
 و با آن در خط و در سطح ۲۳ و اگر سطحی در قاعه و در سطح
 و در آن در قاعه مستقیم بود و در یکدیگر است و آن قاعه و منفرد بود
 است که در قاعه ۲۴ و در قاعه و در قاعه و در قاعه و در قاعه

[illegible]

This circular diagram, known as a 'Shamsa' or 'Shamsa-ye Sani', is a traditional Persian astronomical and calendar chart. The central circle is labeled 'ماه' (Month). The outer ring is divided into 12 segments, each representing a month of the year. Each segment contains the name of the month in Persian script, along with the names of the zodiac signs (Rāshis) and the corresponding constellations (Najmāt) that are visible in that month. The diagram is surrounded by handwritten notes in Persian script, which provide additional information about the months and the zodiac signs. The diagram is a valuable historical document, as it provides a visual representation of the Persian calendar and the zodiac signs, and it is a testament to the skill of the Persian astronomers and cartographers.

مجلس اول در روز اول

و این برینج و در او که از ششم بر هفت که که هر نوعی را قیامت است چون
و چون و در او در پیکان و در نه و در شصت و آنی عزابت و در شرف خانه
و در بال اوج و حقیقت و بهبوط و سهام و ما آنچه خلاف در این است اینجا ما
صلی غیر از پنج است و در شرف است و بهبوط از صل و بال از نه و نور خانه و
و شرف و در بال پنج چون از خانه عطار است و شرف راس و بهبوط
و در بال شتری سر خانه است و شرف شتری و بهبوط پنج و در بال
است خانه کتاب و در بال وقت سفید خانه عطار است و بهبوط از نه
و در بال شتری میزان خانه نه است و شرف در صل و بهبوط کتاب و در بال
و قرب خانه پنج است و در بال از نه است و بهبوط ماه و شرف خانه است
و شرف است و بهبوط اس و در بال عطار و و بدی خانه و در شرف
پنج و بهبوط شتری و در بال و در او که از درخت و در بال کتاب است
خانه شریف و شرف نه و بهبوط عطار و در بال عطار و پس هر یک
که که یک خانه از خبر ما باشد و یک خانه از خبر کتاب خمس است
باشد و در شرف خانه و هر که که یک خانه باشد و کتاب ماه و هر یک خانه
خانه از خبر برینال و در او که از کتاب چون است باز است که در یک
در آمد و در خانه ای کتاب هیچ که و در غایت تا کی چند و در کتاب ملک
و در کتاب و در کتاب است و این است و در کتاب یک که در کتاب

[illegible]

رايت

و این دو در خانه را اثر چهار سید است و در کتب نجومی معروفست چنانکه
چهارم از مدبران باشد و خانه چهارم هفتم بود یعنی چهارم چهارم چنانکه خانه را
سیوم باشد ششم خانه را برادر باشد که سیوم سیوم نماید چنانکه خانه ششم
خانه سلطان باشد و از نه چنانکه مدبران سلطان و هفتم خانه زمان بود
ششم خانه نبوت المال نشان بود و هفتم آن برادران نشان بود برین قیاس نماید
نفس گویند ملک البروج را سید هفت قسمت کرده اند و بدو را
قسمت و آن برج است پس از درجه در هر نظری نماید از دیگر گونه بعضی دو ساحت
و بعضی سه ساحت و آن نظرها را بدو و آن گویند سید ملک و در هر یک دقیقه
و یکو نظرها پس آن بقدر هفت درجه بود میان دو گویند برین را
نظری دوستی خوانند سیوم نظرها پس از آن دوری میان دو گویند
بقدر بود درجه و این نظرها شش بود چهارم نظرهاست بود و این دوری
دو گویند بعد بقدر صد و پست درجه و این نظرهاست دوری باشد
چشم نظرها بعد و این دوری بود میان دو گویند بقدر صد و پست
و این نظرها شش بعد پس نظرهاست بعد یکی مقارنه یکی مقابله و پس یکی
چون یکی از دست و اندیس مدیس ملک بعد و بر سر ملک
و نسبت ملک و مقابله نیز ملک و صورت این خلیه است
که درین دایره آورده است و این معلوم میکرد و الله اعلم بحال

ارواحی باشند جمعی غیر متعلق با علل و اشیای دنیوی و این واجب است از آنکه در صورت گرد آمدن
که هیچ چیز در عالم علوی و ملکوت که باز آن چیزی در عالم سفلی نیست چون
صوره کوکب چنان در شفا و فعله کوکب بحسب نیاز باشد که باز خود را بر
در زمین بنماید حکما البیون بر آنند که عظم عقل نباشد اندک خداوند ایشان را
و ذات ایشان پوشیده و این را از غایبان خوانند و ایشان را نوعی است
که بعضی از آن را جن خوانند و بعضی را شیاطین و بعضی را ارواح و بعضی را ملک
خوانند و ملک متعلق به سوات و ارواح اگر چه بر نفس این نیست و این
از جنس ملکوت سوات باشند بعضی را از ذرات ملکوت است که آنها
نفسانی بگویند که از آن باشند و موکل باشند بر حفظ عالم و صلاح خلق و این
نفسوس در حجب ما بوده باشند و زمانهای خاصی در بدن تندب ایشان
کرده اند و قدرت یافته اند از عالم اجسام غایت کرده و بذات خویش
تایم شده و در سوات سابقه یافتند ابدال الابدین و بسیارین نفسوس در ملک
و مقصدان باشند و ایشان را در حجب ما بوده باشند در زمانها و بدنی
باشند و بدنی بدین نفسوس شده باشند و در ایشان صورت حد
در جنس و صورت و خصلت که آنرا بدینند باشد چون مغایرت کنند که
باشند از بدن آن نفسوس بلکه افکار چون چشم در دهن و این
که بر و بدینها احاطت و خوشتر نباشد است و هر دو از احاطت

[illegible]

چگونگی نفس الفوری توانی کردستی و چنانکه هست چگونگی توانی داشت
که نخستیم بدینسان مفید و چنانکه در تعلیمات بودیم اکنون که هم اوقات
منابع بسیار است چون چنانکه باب در ربط دمای و پند و تمیز و در ربط
در غنوی و بسیار چنانکه ساخته اند اما هیچ ناهم نیست اما ربط از آنکه در تعلیمات
و در کتب و در وقت تعلیمات نیست ساختن بکسان بسیار کرد و اینها را بر طبقی دو
است که از آنکه در آنهای خوانندگان است اما کمال نیست بل ربط کامل
و در هیچ حال به احکامات نیست اما در حال خویش نباید کرد و اینها در کتب نیست
بر طبقی باید درست و امکانی کرده ایم درین نیست مولا و در کلمات نه تنها
و نظرات و افعالات جدا جدا کرده اند و درستی این است آن بود که
نخست روی سازند چنانکه بالایی او یکا بودیم چند چنانی روی باشد و در حق
دی یعنی دوری از پیشش تا کس نمی چنانی روی بود و کردن ای چند چنان
بود و از بالا دوری و ای از چوبی نخست باید کرد و سنگ باید و سبک و دیگر سنگها
بر عادت پس از چهار بار بر لبم بر گشته که نهادن از بار لبم به نسبت بر طبق
باشد و این هر چهار بار چنانکه نام بود **در سیم** است پس باید که بر طبق
فانیه بر طبقی سنی و در سنی زبانت پس باید که **در سیم** است
تا تا بر سیم بود و در سنی تا تا بر سیم بود و در سنی تا تا بر سیم بود
و در سنی روی اندک باید پس فانی و در سنی که هر کی گاهی خویش پس بر سیم

در سنی که گاهی است و در سنی چهارم در سنی بر سنی چنانکه در سنی
مولا و در سنی است پس در سنی حاصل آمد و این تحقیق است پس
نست در سنی که چوبی حلقی که بر سنی است پس نیز این سنی بدان که
خود و با اندک است پس در سنی در سنی که در سنی خوانند که از بر سنی
و ای چنان که در سنی بر سنی که در سنی که در سنی است بر سنی است
باز بر سنی و از هر سنی بود و سنی که در سنی خوانند چوبی و و با از بر سنی
و در سنی که در سنی است پس در سنی که در سنی که در سنی است
که عبارت از در سنی است از سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
و در سنی که در سنی است از سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
از سنی که در سنی است از سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
نخست که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
چهار است که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
که در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
پس تا سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
سودا پس سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است
نخست است پس چوبی که در سنی است و در سنی که در سنی است و در سنی که در سنی است

[illegible]

شہادت

[illegible]

از اسباب گویند و این حکما گاهی در وقت نماند و گاهی در وقت بخاک کرم میزنند
میت این در وقت این خنجر بر دروغ بود کی با حکم مطبق گویند چنانکه گوید
اگر آتش کرم بود بخاک نماند این اسباب بدو قسم شود یکی در وقت منحل خوانند
چنانکه گوید این سخن درست بود یا دروغ این خنجر را با مقدار سنی این
بد بود یا نه بعضی بعضی بود آنچه بود چنانکه گوید هر مردمی است و اگر نباشد
چنانکه گوید بعضی مردم در وقت و آنچه مقدار سنی این بد است و آنچه
که گوید مردم در وقت آنچه حکم بر دیگران باشد سنی از راهی چنانکه
حکم بر دیگران باشد سنی از راهی اسباب گویند و اگر حکم بر بعضی کرده باشند
چنینی این جوزی اسباب خوانند و آنچه باقیم چنانچه این خنجر را
خوانند و آنرا یکدوره و دخی باشد یکی را در وقت خوانند و دیگر را به قول مثال
چنانکه گویند که آتش سوخته است آتش سوخته بود و یکی نول و حکم است
و یکی این خنجر گشت خنجر خوانند از آنکه گفتم آتش و حکم بریده و گویند
و آتش و آتش این خنجر است سوخته باشد و اصل فرو کند استیم
خنجر خوانند و در خطره و در میان حکم خوانند و این را و ما حکم می باشد
و آنچه باقیم بر این خنجر این خنجر است و گویند و در کمالی و در خنجر
اگر کمالی اسباب این را و در این زمانه و در وقت تحقیق موجب چنانکه
گویند هر مردم جوان نیست پس در هیچ نقطه حکم می باشد و بجای آنکه

[illegible]

چگونه مکانی بر آن انداختن و این در صورتی باشد که مکانی بر سبیط
 و در سبیط باشد چنانکه نفس الطول در جای معاد و پیشتر از آن
 سبیط نفس جزو او بداند که اگر نفس یعنی صورت جدا شود و بی غنی
 در نفس و حال قیامی و حیاتی چنان باشد که نفس جزو چنان بود
 که بگوید ما خدا را برادریم می دانست که تجوی جسم و انفسال باشد و از یکدیگر
 جدا باشد چنانکه هر یکی را مکانی که کار باشد که می گویند و را با وجود
 آب در کوزه و با وجود آب آن که اینان گفته ما در آب می ساور
 بل تجوی نفس معقول باشد و از اینست که حکما شرح خود را تجوی کنند
 چنانکه بعد از این در سبیط و کسبیم و ما سالی باوریم اگر چه در کتاب است
 و اگر است ممکن که در هر صورتی که می بینان معلومست که نفس و حقیقت
 و در صورتی که نفوس در جسم مل صورتیست جسم را و جسم است است
 و بعد از این بنیاد محسوس است چون بنیاد علم طبیعت است که هر چه جسم تعلقی
 ندارد و بی خیال و مفاد است و از آنکه معقول بر و خیال نماید بل نفس
 مایل به نفس است که معقول مایل هر دو یکی اند پس این معقول
 و فعل او در اینست تا ظهور با وجود است که در با نفس خویش کی کرد و در اول
 معقول بعد از نفس خود را اکنون است و زود است پس علم نفس را
 جزو و لا تجوی است که هر دو هستند لیکن در فعل و در حس پس صورت نفس

انسان

پس این نفس و تجوی عقلی بود و درستی را این بر آن است و در بعضی سبیط
 که جسم و نفس و جسم که در آن انداخته است و نفس و در نفس کونان
 و در صورتی که در جسم بود و با یکدیگر قوت نفسی یکدیگر و انعکاس این
 و اگر چه آنچه بود و آنچه که در دست و پا انداخته است و در مایل است
 و با یکدیگر انداخته ای این در دست و جسم وی است که از آب نمک را
 بر در سس میاد و از خاک می سست و مانند این می گویند که اسفند و زعفران
 و طبیعت از این در دست میگویند پس در دست و طبیعت و صورت جسمی
 چون که خاک می باز شود و آبی بخار شود و هوا می شود و آن روز از سر می کشد و شود
 و با یکدیگر آبی با یکدیگر و صورت طبیعت با طبیعت می کشد و پس این صورت
 و با یکدیگر و آنچه از نفس و جسم و با یکدیگر و نفس و عقل و افلاک
 هر از اینها نشود و از این صورت طبیعت است و در دست و صورتیست ممکن
 که در در دست و آن صورت از این جدا نموده که در بل صورتیست ناممکن چون تو
 که در دست که عسفری آبی می پاری قوت هوای آن در دست و طبیعت می پاری
 لطیف گفته و او را بر که خویش می دانند و ما سالی باوریم صورت هر چه در دست
 و با وجود و در صورتی که از او می دانند و با وجود و در دست و این صورت
 که در عالم خاک و آنچه در دست و بعد از این نبات و در دست و این صورت
 که نبوی در نفس که بعد از خاک می پاری نبوی این صورت و نفس که در دست و در دست

افلاک و در دست و کسبیم
 هم در دست و در دست و کسبیم

[illegible]

وہابیوں کی عبادت گاہیں

از فروخته را که عطف تر از دیگر است گرم تر است و چنانکه در سلی که حرارتی
کمتر شود و هم درین چنین است و چندین بار از هوا می آید و مانند بعضی گرم تر و بعضی سرد
تر است چون از بیع از دکن در دوسری روی فیکه کند نبات سرد شود و همچنین
تا بر زمین آید و علت آنکه هوا که بر زمین محیط است شدت و سردی آن آب
و گوگرد است و نفس آن که اگر نفس شجاع آن باشد که آب سردی غایت
و غیر سرد و سرد و آن هوا را بجز که بر زمین محیط است تا نفس شجاع آن آب
و گوگرد و آب باقی ال می ماند و نفس چنان بسیار بر زمین سرد قوت
بر و پس آن هوا که در میانست نبات سرد آید و از آن غیر بر خوانند
و هوا می کشند و نفس را شمیم خوانند و هر اثر پدید آید که هر دو از ساعت و در آن
و از نبات غیر آن از بخار گرم و خشک غایت و باران و در وقت و دیگر که
از بخار گرم و باران و برین طایران و در وقت از نبات برین و در
جبهه و در آن در هر وجه و هر جای که از زمین بخیزد و مانند آن که شمع کند و
و مانند که تا که آید و رسیده باشد که هم در دکن و باران و در که شمع است
و است تا شمع غایت و در آن که در هوا گرم و خشک غایت و بخار گرم و خشک
برین و در آن که در دکن و در دکن و در دکن و در دکن و در دکن و در دکن
برین و در آن که در دکن و در دکن و در دکن و در دکن و در دکن و در دکن
و است پس و پس پس پس پس پس پس پس پس پس پس پس پس پس پس پس

بذرات و منت این جوان نزدیک را و همچنین از قوتی بجهت عالم پوست است
کیک از عود بی و آن قوتی مانده متوسط میان هر دو عالم و نفس ازین
و حلاوت نیز از کاه و دود و اینست که ماکا رو عانات قمر خنده
و سر جبه از دودی بخواند و آن را ماکا بدایت که بکات و منت
و نو مکرری در دم و در بیکاسل بخواند ازین قوت است که گویند عبادی این
ما کبر بر آسمان بربند و از ستارگان آینه از هر یکی قوتی بعالم پوست است
و بدان فخله می کنند پس چون مردم در حقیقت از پناه و کرم کاشینند
و بدانند که در عالم جور و ظلم است و دخل بیخ و سخن نشیند و مرک
و پاداری نیست و دخل و ظلم نیست و حباب این حلاوت خوش کند
چنانکه غضب بیل از تویش و دور دارد و درین مردم گاه کند که گویند
که اگر کز نه روزی صفرا اندیشد بستی از آنکه از نه صفرا از بکر است
چگونگی شود و روح این در کتب طب است که هست همچنین اگر از
سوزی معده پاری کدام خطاط عام معضم گوی از آنکه از نه صفرا
در معده رنجیده شود و طعام در معده در جوشش نیاید و خام مانده و از آن
خطاطی ناسد بزیاید و اگر چنین فلکسج سوزنی ناستی از این
چنانکه در کتب نجوم از آنست که در مانده و همچنین حال و طحال که اگر
زحل سوزنی طحال سوزنی که اگر طحال سودا زحمت از بکر تویش کشید

[illegible]

[illegible]

276

یا قوت و در جوانی که جوانی کرم است و بهتر جوانی مردوم و در بنات کتم
بنای خود و است و بهتر بنای غناست از ناکه اگر چه بصورت بنات
بسیج جوانست که اگر او را مبرزه میبرد و اگر سنجی بجای دل او فروزند بنده بند و اگر او را
بنی می کنند انگاه که بنیارد او را و اندیکه کشند که اگر سال آینه باز می
ترا بریم باز او و همچنان جوانی نکل کشند از و بعضی در زمان دمی کشند و
سود و بنات را اگر چه سودی پیدا نیست که از کجی اسب نر و کفر و بی آست
و اگر چه کجی آست بنی که هر سه بنات بود و آست است و در جوانی
و معادن است و همچنین زمین خوش است هر سه بنات و کجی بنات و خوا
و اگر آست بخود جوان بود و بنات را ناکه می پسیم که از زمین سود
چون آست که در زمین سود و چون آستان غیره و جوان و در زمین می آید
سج آست چون این کیه و در زمین سود و روید و آست سج جایی
بنات و معادن تواند چون البته هیچ بزرگی بر نفس نکوست و در
بنات چون در آست جوانست و معادای دیگر که در آست جگر مردم گفتیم در آست
شد و است از ناکه جگر راحت و است جوانی بود و ما که در آست و در آست و در آست
و سود و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر
از آست و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر
از آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر و در آست جگر

گویند جنس در بی ساله هم باشد و در تنها چون سب و در دفرزه و صورتها
 بناتی باو کرده بود که در آن علی بود که خطیبان با کبار آمد و بران به این جهت
 و با کویم آفرینید بنات اول خبر جوان بودست و آفرینید جوان اولی
 انانی چوسته است و آفرینید انانی اول بر بنیادی چوسته است بعد از جوان
 شریف خری انانی است چنانکه بعد از یک تر بفر خری خد است و این که خد
 بعد از این حال که جوانی آورده بعد از آن هیچ علی بود که بر نانی و سادگی
 بنیاد است و در این علم علامه **علامه حسن** و **علامه حسن** و **علامه حسن** و **علامه حسن**
 و **علامه حسن** و **علامه حسن** و **علامه حسن** و **علامه حسن** و **علامه حسن** و **علامه حسن**
 نزد کبر است انانی و او از بی و جوانی هر کس است عاقل و غیرت و سادگی
 استنباط کند و در تنها از خوشی تن بند و دعوی است سخت خبر ناکند و این
 سخن را معصود است که ناپسندید و باشد کسی که دعوی سخت بگوید
 و دعوی سخت بگوید و این کند و از خوشی تن راستا سادگی که بگوید
 سخت بگوید و این کند کسی که دعوی کند که خلق را اطعام میدهد و او کند
 باشد و کسی دیگر را با سید و او جوان باشد و کسی که دعوی کند و این
 و او خود را سید و او خوشی تن اند و کسی که مردم را راه خانه می آید
 و او راه خانه خوشی تن اند و این نزد عقل ناپسندید و بود پس باید که مردم
 است و او سبب است که این کند و بگوید که بگوید که اهل شرفی اند که هر که

جان خوشی تن است خد را تواند سخت پس بداند نام مردم بدین جهت
 که از این جان خوانند تن چون خد است بدینان که برای است و جان جان
 سعادتی که خدای این خد و در سال محاسن تن چون پوست باشد و این
 چون خوشی تن است و در جان چون و غنی باشد و چون بشی تن و سبب و تن
 این روش باشد و جان چون تن نانی باشد که بدو غنی است و بدو بی دیگران
 چون مرکبی و جان چون را کب و چون هر دو یکدیگر را کنند و او خوانند
 و تنها تن آن سید و بداند و جادول انور کردن در حال تن و جودوم
 انور کردن در حال تن و تنهای خاص ی که انور خری را که نظر کند و در تن
 انور کردن در حال هر دو و خود از مجموع هر دو سید و انور کردن در حال
 تن آن سید که بداند و سید هر انانی که تن است از پوست و پوست و
 سید و این نزد و سید و انانی که تن است از پوست و پوست و
 که بگوید و از بیرون و اندرون چنانکه سید و این و در سید و انور کردن
 و سید و تنها تنی که بگوید که بداند که مردم سببی که است و سید و سادگی
 و از ان گویند که انانی لم صیر بود و معصود و چنانکه از ان است که بگوید
 و انانی که کلب و طایع موجودات از معادن بنات و حیوانی جود
 و انانی که موجود است بگوید که انور اول بداند که مردم از انانیت
 که انانیت و باو دخت و انانیت و باو دخت از انانیت و سید و سادگی

گشتیم و محسوسات بحسب توان یافت و مقدمات از بعضی محسوسات برهان یافته
 که عقل پسند در در آن منطبق است اما محسوسات بعد از آنکه حیوان را در آن
 کوشش سپیدی است که حرکت هرگز با قوت محسوسات قوت را در آنجا نباشد و باید
 گفت که گویند این قوت در بعضی فعلی که محسوسات عرضها باشد
 بحکم و چهره حرکت کند پس عرضها اگر که در محسوسات قوت از جهت یکدیگر
 قوت را برده و در آن صفت بقدر و در محسوسات است که با کار در قوت محسوسات
 در آن درون کوشش است در بعضی که اگر که در قوت محسوسات در محسوسات
 محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 بود و گاه گاهی است که در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 آن است که محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 باشد که در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 و یکدیگر در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 و سبکی در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 و غلبه در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات
 و آن در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات در محسوسات

حیوانی و غیر حیوانی اما غیر حیوانی و در محسوسات یک طبیعت و الهی و حیوانی و در محسوسات
 یک طبیعت و یک غیر طبیعتی اما منطقی و منطقی و منطقی و منطقی و منطقی و منطقی
 پنجم حیوان و آن در محسوسات بود و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 بعد که در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 و بعد که در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 سره بوی و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 محسوسات در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 محسوسات در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 از در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 بی آن خبر و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 نوع بعد و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 و خواص و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 پنج حرکت و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 چنانچه در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات
 است در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات و در محسوسات

اما خبر حیوانی و نوع بود یا طبیعی بعد از آنکه طبعی حمل را از طبع و لائق و نرانی
و ابرایسم و آنچه بدین نام و حیوانی و نوع بود منطقی و غیر منطقی نامش
آواز حیوان غیر ناطق است و منطقی آواز مردم و این و نوع احوال است
که بخبری و دلالت گفته با هیچ دلالت نمکند چون خند و گریه و آواز و زنده
که از اجبابا باشد و آن بخبری و دلالت نمکند آوازی بود که در آن اجبابا باشد و
چند که فنی و غیر فنی بر یکدیگر یا بدون روح بر یکدیگر تبادل صدم
در هر نوع پیدا کند و بقدر قوت آن هر دو خند و گریه آواز است و هر دو
پس اگر اتفاق افتد قوت صدمه بر یکت بسبب نوع هوا از او پیدا شود
خبر و در حال روح زدن هوا آن بود که اگر سنگی را در هوا اندازد و در آن
سنگ فرو رفته باشد و باره پیدا کند فراع میشود و همچنین آنکه که فاع
از یکدکند و اگر شش همه روح فاع بر یک سطح و روح هوا یک
فراع سنگی کند که اختاره میدانیم که آنکه با دو گشته را
فراع سنگی در حزن کرد است و بسبب آنکه هوا از او فراع پیدا
شعاع میشود و آنکه قوت منقطع میشود چنانکه در آب که چون در
میرود و هر زمان که بر می آید و باره فراع تر میشود و قوت فراع پیدا
قوت تر میشود پس قوت نقصان میشود و باره بر زیادت و چون
چنین بود منتهی کرد و در سال که مردم کانی یکس با بول قوت بسیار

بکشد دل است بعد هر چه بخت کند روزی بخت را پس به پنداری بود
 از قوت ساسی برنگونه بهیچان چو کنی او را که بهر جان که رسم را و دولت است
 که بهر داشت یکی در دست یکی در دست ناریکی در دست ناریکی آن قوت را خا
 کند و بخت بدو حال پس در وقت و رسم و حال قوت بهر در بخت است
 و از آنکه دنیا یکی در پند و دوم از قوت ساسی از پند و جزیره که برین
 این آلتی باشد و قوت بهر در پند و ازینست که پند و جزیره
 تفصیل است بر قوت بهر در وقت و در وقت بهر در وقت بهر در وقت
 اول جمع را با و میکند از شرف جمع نه آنکه جمع باشد و چون با و اندازیم
 که ارواح را است جمع کویم چگونه و با باشد که کسی در حق برود که روح را
 است جمع که با چشم مردم طاعت را بپند و بیکدیگر طاعت بهر جزیره
 و در نور پند و بهر جزیره پند و نور پند را به پند یعنی هم
 پند و پندی مانند نور است و بسیار از طاعت و بخت و جمع و طاعت
 بسیار از طاعت نور است و با و تواند بود و نور پندی هم و هم
 نیک و بیکر و در حال خویش تواند دیدن و نور و طاعت بهر جام عالم
 روح در جسد و اگر چه پاک باشد و در دست و در دست و روح در جهان نخل کند
 که نور و ارواح طاعت چون بهر در پند و ازینست که پند و دست و اگر
 انکار بودی و چون نور در سطح جمع نماید اگر طاعت بود و اگر طاعت آن نور

با آن نیک جسم در طوبت چندی و بختی و بختی اندک است بهر جام اندک
 مختلف در یک حال چگونه می پذیرد و استیسا را که در سیه و سید
 در و پند آید چنانکه پس سخن او پس او سر و در کم را و سخت و سخت
 نیک و با و بل و بخت ساقی و پند که این نیک که با و در کم و در کم
 نه چنانست که دست و پای و سر که دست و طاعت بهر جزیره ای بود و کار
 نیک که در و با نماند پس ای جلد و دو با جلد او مردم را یک نفس شربت
 چون در جمع نخل کند او را ساسی گویند و چون در جمع نخل کند از با و پند
 و چون در جمع نخل کند از با و پند گویند و چون در جمع نخل کند از با و پند
 می گویند چنانکه از با و پند اول که با و پند است که از با و پند است که از با و پند
 خبر احکام کند از با و پند و از معانی عالم موجودات با و پند کند از
 نخل خوانند و اگر چه نماند کند از با و پند نماند و اگر چه نماند کند
 از با و پند نماند و چون در پند نماند کند نخل طاعت بهر جزیره
 در هر موضوع و در پند نام خوانند که نخل کند پس نخل کل یک نفس است
 و در هر جزیره موجودات میکند چون طاعت که نخل کند یک نفس است و نور
 یک نور و بختی می نماند نخل کند او را پند کند و چون در مردم نخل
 کند طاعت می نماند و در نخل طاعت است که با و پند نخل طاعت می نماند
 در مردم و مردم در پند طاعت است که با و پند نخل طاعت می نماند

و کجاست متعین اند که آدم صورت و نفس و عقل و این چنین و آنست و نفس را
 که این شک و درخت این شک را خواهد شکم و در راه پس این آدم نداشت
 که شصت و دو که یک این چنین پس این چنین اند چنانکه عقل و حال این صورت
 و نسبت به دست و آن که کار دست و معنی است و آن که است
 که صورت بودی بسیار در آن کار و در آن کار اگر کسی خواهد که بر آب صورتی کار
 نیز اندازد که آب است حفظ صورت کند پس اگر کسی چیزی شک در بر
 هر یک که قبول صورت کند که آب است بسیار در آن کار و در آن کار
 تواند کرد این چنین که بسیار و یکدیگر در آن کار است شکلی که هر دو بود
 چون غیر خود پس در آن که قبول صورت کند و آن وقت که در آن
 غیر خود که در آن قبول صورت کرد چنانکه ما که خوانده ایم که در آن صورت
 و نیز است که در این صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 آن بعد که هر چه نباشد از وقت که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 و آن نیز و غیره در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 چنانکه بگویم معنی این که ما میگوییم که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 نباشد این معنی و آنست که چون در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 از آن وقت که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 و در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است

اینکه چنانچه بگویم که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 معنی که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 پس این چنین و آنست که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 و آن نیز و غیره در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 چنانکه بگویم معنی این که ما میگوییم که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 نباشد این معنی و آنست که چون در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 از آن وقت که در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است
 و در آن صورت و نفس نیای این جوان از درایت و حسی است

که از ملک نه برآید بر ملک می جاس که آب و سیم و دریا حاصل که آب
که در ملک البرج چهارم پنجم و در ملک البرج باشد که در کان اما زلات
شش نیز باشد و بدین نوع آن چین رساله را یاد کنیم و اما اجناس
شش که زلال بعد از آن آب و خامی و سیم و سیم و این چهار
بست زلال باشد چون در سیم و سخت عرب کنی
شش بود و اما در چهار نوع بعد از آن که هر وقت در سال بعد از نو
آن بعد از نو آن که هر چهار سال که در سال و نو آن بود که هر سه وقت در
سال که در آب و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
و در میان بار که در در در در در در در در در در در در در در در در
باشد که هر یکی که در در در در در در در در در در در در در در در در
سیار و در
بر ملک حاصل باشد که در در در در در در در در در در در در در در در در
که در ملک البرج باشد که در در در در در در در در در در در در در در در در
در ملک و در
و در
که در
که در سیم و در

که پیش ازین که بود است و چگونه بوده است پس چون بچندین دلیل که از
خوبی آن بر است ابتدا او شستن در غنی تواند یافت الا که وجودش با بیان
با کبر بود و است که بگویم که آن عالم نیست و عالم انسان که چون
وجود عالم وجود دارد پس هر دو محض باشند و هیچ محلی بی محض
و محض عالم صانع عالم باشد هر که گوید که عالم صانع است پس مستحق
بود و اگر گوید مستحق صانع باید از انقضای صانع هرگز نبود چنانکه
لی که است هرگز نبود هر که گوید عالمی بدین بزرگی با چندین دلیل و محاسب
لی صانع باشد لازم شود که گوید که تجلی عبادت و علم بی نیاز باشد
و این حال ممکن است و از آنجا که چنانکه پیش ازین در بیان گفتیم که
هیچ چیز جزو واجب الوجود نبود و واجب الوجود نه بخیری دیگر و خیرای
دیگر که مستحق جد و جود است از روی دل عالم الوجود نه از آنکه واجب الوجود
بود است و علت واجب الوجود نه است از آنکه مستحق که بی اراده
یکی دیگر که مستحق ازین بود است از آنکه مستحق ازین که ندانند یکی عینی بود
و بر هر دو است و هیچ چیز بیک سابق نیست پس بدین دلیل باید که
وجودات جزو واجب الوجود نبود پس بود واجب الوجود در هر دو
و علت واجب الوجود نه است از آنکه مستحق که بی اراده و یکی دیگر
پس ازین که بود است از آنکه مستحق ازین که ندانند یکی عینی بود

در هر دو است و هیچ چیز بیک سابق نیست پس بدین دلیل باید که
وجودات جزو واجب الوجود نبود پس بود واجب الوجود در هر دو
گفتیم که در انصاف نیست و بعد ازین که آمد پس یکی از آنست که
امر موجودات از واجب الوجود است پس موجودات را نه باشد و
الوجود را نه باشد و واجب الوجود را از آنست که چنانکه هیچ
و واجب الوجود هیچ پوسته نیست و چنانکه علی حافظ همه عبادت
واجب الوجود عاقله موجودات بعد از آنکه مستحق بود ازین
که باید که دریم استیلا نماید که از آنکه اختلاف است پس حکما باید که
اینان به هر دو است و اگر در قیاس امکانی کنند آن نه اختلاف بود که
استغنی از یک از اینان حول ساخت واجب الوجود است و از
نه و عالم اما افلاطون در شناخت واجب الوجود توحید را گفته است
که هنوز نزد اهل فلسفه کبر است و از معلوم که متعلق باصول غرض دارد
چنانکه گوید عالم بود پس پوست و لیکن ابتدا او معلوم نیست محض
چنانکه گوید فی نفسه و در سوزن قیاس در بیان کند چنانکه
رو واجب الوجود لازم نیست که چیزی کند از سبب آنکه متعلق نیست
و آنچه کند از جهت کند و از جهت محض باشد اما اگر در فعل لازم نبود
از آنست که لازم شدن متعلق از سبب واجب باشد یکی از اینهاست که

انشأ و حرکت بود و اثری است و اما در فعل واجب الوجود در آنکه
 در فعل و شقی است که کتاب بر فعل که میکند بجا است میکند بطبع و میکند
 و اما در حرکت که واجب الوجود است که فعل این گونه بود و وجه دوم
 که کسی در کار او را که کند و تغییر نماید چون خداوند میفرماید و با و میگوید
 و بعد از آنکه در عالم است و اما در واجب الوجود علت همه موجودات
 و هیچ شئی ندارد که او را را که کند یعنی وجوب سوم آنکه مناجی باشد در
 فعل و این را وجوب چهارم است اما در اجتناب از آنکه قضا باشد
 چون اجتناب است که در باستان و از هر منیت باشد چون مرز و بسیار
 وجه دیگر است و یکی چون اجتناب کنیم که در آنکه واجب الوجود را
 اجتناب کنیم نیست و فعل او را در وی اجتناب تواند بود و اگر بسیار
 وجه دیگر باشد چنانچه بر این برسد بود و فعل واجب الوجود بود و چون
 میل میکند و حساب نفع و رساندن فی طبع که چون با کسی بود که طبع ندارد
 به میل و مکنات نفع بطبع انفس پیدا کند پس و اما نفع فی طبع
 این نفع هم مکنات باشد و این در حق واجب الوجود و منیت است
 و به غل شد پس خود را در محنت طلق نماید و چنانکه از وجود مکنات کوشش
 و به نفع پس بدست شد که فعل واجب الوجود و طبع و مکنات است
 و اما در واجب الوجود است که باشد و از نفعی است و مفصل است و پس سوم

منا

نه و عالم از وجود هر چه در آنست واجب الوجود باشد معاصی و با و واجب
 باشد و عالم بعد از آن معلوم آن فعل کند و پیدا کرد و اگر گویم بعد از آن
 پیدا کند و اجتناب فعل با و است باشد و از او است عالم بود که کسی بداند
 بعد از آنکه میفرماید و اجتناب عالم بود واجب الوجود را میگوید و با و این
 در حقیقت و حکما باز گویم **فصل دوم** در حقیقت و با و دریم اما بعد از
 وی است که مردم غریبی است که در عالم است و با و از هر شئی است
 دارند و در هر نسبت چنان در طریقت حکما بران روید و آن فعل
 که در دنیا و آخرت زمان دارند و اما همان حقیقت و حکما بدانند که در اهل محنت
 شقی است که عالم میگوید پس بود است و اما صاحب نیست تا در حکم ششم
 تا در جمیع نیست و جوهر نیست و عرض نیست و تحت فعلی که از وی در وجود
 بر پس در محنت بود و در علم او چنان بود که این جوهر پیدا کند و طبع
 عقل خود را در محنت و خبر دیگر و فعل اول را بری همان بود و در محنت و فعل
 وی اند و نشانی فعل بود و پس فعل فعل بود و اما صاحب نیست
 فعل پس فعل است و در نفس آن بود که صورت او در نفس باشد
 و گوای که در عالم است و در حرکت با و است کند و ظاهر از حرکت
 و زمین و آب است و اما انشأ از حرکت و برودت در طریقت و چون
 پیدا کند و برودت و در طوبی از سکون پیدا کند حیوان و نبات

و خدا از قوت انشا که به پدید آمدن این دنیای آسمان و دوزخ و خلق ما نموده
و دوزخ و آسمان را از هر گزنگ تا محیط ملک عالم حیدر علی بوجود آورده است
این خبر و حجب الوجود است و نفس طهر از عالم علوی است و نفس کلی است
از اینجا آمده و به اینجا باز رسیده و از یک جهت باشد با اعتقاد اینان در حق
این چنانست که پیغمبر اینان را به وجود است و سخن اینان است
و شاید چه برینست و بر هیچ پیغمبری انکار نشده و کتابی که پیغمبر از او
چون کتابی صادر نشده و گویند معرفت پیغمبری و بوجود است چون
معرفت پنا باشد با اولی که تا کنون معرفت فیض و معرفت
چنان بود که معرفت کور میسر نمیگشت تا آنکه پیغمبر از او باشد و چنانکه
در زمان حیاتش و از پس از او اشیاء بیانشد و هر چه در عالم خلق بود
از خبر و سر هر یک از صورت آن در عالم ملکوت می بینند چنانکه
برای اعیان پیغمبر و نبوت ایشان بوحی باشد و آن با تمام در آمدنی
یا جواب بود و با این سؤل بود و چون عظیم دار و ملک بصورت مردم
پدید شود و آنچه را که با او میخواند و معراج ایشان نفس باشد و جسم
و حیث چون خواهد در معراج بود و هر که در کتب ایشان است و در اهل ملک
او در بعضی خوانند و بدین جهت در دوزخ و آسمان را صریح گفته اند که
خلق و دوزخ و آسمان را از آنکه است و در حقیقت چنانکه ای بدو از او است

یا که کسی در حق واجب الوجود بگوید و از او بی خلق نمائند نزدیک است آن
از او بدو را که گفته باشد بدو را درجه و اگر چه در عالم باشد و بدو را در گزنگ باشد
از او خلق او را بدو را که ای چه چنین است اعتقاد اهل ملک و اگر چه خبری گفته
باشیم که هیچ کس نمیخرد که در **فصل سیم** آنچه که در حق واجب الوجود
است و اینست که حکما را در علم کردن طریقات و نسب بدو است که در حق
اولی که در علم از او است و در دوزخ و آسمان و کسی بود که آن تواند کرد و او را
در آن معین حال نماید و بگوید که در باطنی مردم حکم را با اینست که ثابت
است که مردم حساب نمیکویند و اینست پس از هر خبری که در آن چهار مرتبه است
آن نوع است اول ضرب دوم قسمت سیم نسبت چهارم جذر و مکن
نیت که مردم حکم نمیکویند و اینست از هر حساب خبری است و اینست که در علم
که در هیچ حال از روی چهار نیت خاص در علوم علی چون نمیکویند حساب
چون می تواند یافت و اگر چه با اینست که در علم مردم در علم و اینست
که از آن جهت نمود عالم و انشا که بدان خلق را در پس در بعضی گفته
نمود است و اینست که در آن علم مردم در دوزخ و آسمان ملک است و اینست که در علم
مردم در علم و اینست که در آن ملک است و اینست که در علم مردم در علم
چنان نمیکویند که گفته است و اینست که در علم مردم در علم و اینست که در علم
از آنست که پس نظر را بر سر هر یک از این بوی خلق است

و هر وقت که بخواهد آن را در جیب مشت که در آن است بگذارد و بگذارد
 نظر در امور که کند و از طریق محسوسات طلب کلمات کند پس بر آن
 نظر کند و در جواب هر جوابی که بپرسد سوالی را در صورتی که از یکدیگر جدا کند
 تمامه مجزود و هوای عقل و نفس مجزود عقل اگر عقل است پس است
 و از آنجا که نفوذ و حبس او وجود ندارد که عقل و بدانند که طریق حکما
 که بهر سعی در می کنند که این را در محله بدان حاجت بود و مانند
 علم طلب مایه او و در علم خود و غایت آن در زمین آنچه در زمین است
 از آن است که نفس را در محله بگذارد و آن حاجت نیست و همچنین علم
 خواب و بیداری است این هر سه علم او را در محله بگذارد و در وقت
 علم محسوسات و از یکدیگر جدا است که بهر سعی در می کنند که از آن
 و مانند از غریب و مانند از غریب آن علمها مانند علم محسوسات و محسوسات
 سخن بود و پیری و در و جناسات و مانند که در آن یکجا بگویند و علم
 جزوی و نجوم هم از غریب باشد که حکما را مانند که در آن یکجا بگویند
 و از جمله این علمها است که علم محسوسات و در آن است که اگر مانند و از آن
 در آن محسوسات باشد و این جد علم می بخواهد بود و است و اگر که در آن
 پیدا شود و از آن که با یکدیگر بنام و در او و علم محسوسات و در آن
 اینها که در آن است و از آن که در آن است و از آن که در آن است و از آن که در آن است

و هر سبب را با فرجه و نورانی و در محال و در مردم از آن بوقتی از و تنها عقل
 و مانند و بوقتی نفس گویند و بوقتی جوهر مغز و گویند و بوقتی طبیعت
 و این عقل که در مردم پس از و جوهر او این جوهر نفس است و از آن نفس مجزول
 است و از آن محسوسات است و مانند و ظاهر و زمین و آنچه در ولایت پیدا کند
 چنانکه چند نفر بنام پس از آن حرکت که در آن طبیعت خواست از میان
 نفس و هیولی آمد و حرارت از آن حرکت پیدا آمد و از برودت و طوبی
 پیدا آمد و این هر چهار تا که در یک مکان قرار پیدا کرد خاک که از آن
 بود و از آن آب که در وی قرار داشت و از آن آب در آمد و نفس که در
 در آمد و از آن با هر چهار عنصر خاصیت خاکها درین زمین حیران و نباتات
 پیدا آمد و طبیعت که انداز حرکت بود و در هر یک از آن در آن یکجا
 که در آن است و در آن بود و در آن یکجا است و طبیعت و در آن یکجا
 سخن هر یکی پیدا کرد و نباتات و در آن نواح انسان پیدا آمد پس
 نواح او به عقل بود و نفس کل و عقل محال و در هر یک از آن و در آن یکجا
 و در آن یکجا پیدا کرد و در آن یکجا نواح عالم پیدا آمد و در آن یکجا
 بزرگ بر آن یکجا است و در آن یکجا است که در آن یکجا است و در آن یکجا
 پیدا شد و طلب پس از آن که در آن و خلق را بخواهد و در آن یکجا
 پس بدانند که هر یک از اینها که در آن یکجا است و در آن یکجا است و در آن یکجا

چنان غرق باشد که شک در آب پس اگر کسی غرق شد در دنیا و سئو و غضب
 و ترک عبادت کند با آنچه سبقت گفته باشد دست باز دارد که از نفس بید
 بیدار شود و در جهان غلبه ندارد و هر موی از موی هزار سیطان باشد
 و پس بر او سبقت بر سر را دیدیم که علم این علوی بود و لدنی از کسی
 و قیاسی چنانکه حکیم را بود و بدینا رغبت نکردن و بگویم از وجه الوجود
 غافل بود پس از یک سو از عبادت و بنام و دل چنانکه عیسی و یحیی و موسی علیهم السلام
 و اگر نماند که او چنانی را با و زکند که سبقت این ابن نعیم از سبقت
 اگر کردی و بدینست بنام این برت از حکما کرد که جهان حکم کرد
 نفس از خدمت عبادت و حب الوجود برتا و در دنیا و در دنیا
 حکم و تقی حکم و حکما و سبقت و مانند اینان و در و یک حکما و برت و سبقت
 و تقی و انطا و چون از دنیا کردی که سبقت و طاعت و حب الوجود کرد
 و هر که بدینا و حب کردن آن و سئو و غضب و شغل باشد و طاعت و حب
 الوجود ندارد و عبادت و مانند نه حکیم است که از دست و در دست عبادت
 که سبقت است و سبقت ندارد و حب الوجود و سبقت و ابر الابدین در در
 مانند و از سبقت و کردی و در دنیا و مانند علی الاطلاق در سبقت هر که نماند
 تو به است چون نماند و در دنیا و عبادت و آنچه بدینا و در دنیا و تو به سبقت
 پس از سبقت و در نفس و طاعت صورت بدینست هر که از دنیا و سبقت

از سبقت فصل ششم

درین رساله که این فصل از برای آن بنا داریم حکایت سبایا طین را و در دنیا
 و آنچه لایق بود و بر آن بر آن طایع ما داریم و ما بداند که در سبقت و سبقت
 در خدمت و در خدمت از این موضع خاص باشد و هر چه و طاعت و سبقت و سبقت
 و اما آن کوکب سبقت و هر چه سبقت بر آن خبر بود که خاص آن کوکب سبقت
 و دل هر که کسی که در خلقت خیال آن شخص بود و بر سبقت و سبقت آن کوکب سبقت
 ما بداند که در سبقت و در عالم سبقت که در دنیا و در دنیا که در سبقت و سبقت
 و در سبقت و سبقت و سبقت و از دنیا که کوکب سبقت و سبقت که در سبقت
 و دل کوکب و عبادت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 که سبقت و هر چه که در دست و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 خوانند و سبقت که هر چه که از دنیا و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 کوکب و اگر هر که را که خوانند و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 از راجع به سبقت که سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 از آن هر که از سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 و مثال این چنان بود که هر چه که در دنیا و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 از سبقت و سبقت که سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 که سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت
 پس بر سبقت این فصل از دنیا که سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت و سبقت

ز برده لاکر و لیکن آن قوم هرستان و پنج بر قتل ایشان شده اند و چون
 در سبطان خوانند و این بسبب فعل کرده و گاه گاه بود که روحی از دنیا
 سترای سکه آورده و آن بر موجب مذکور باشد و بار و جیب غایبی
 و اما سالی چار و نیم که هر دو سکن بود و سخن دراز میزد و در آن کوکب و بر
 بران جاسس شده چنانکه که آفتاب کوکی است بزرگ و جدا و صد و شصت
 درین از زمین است و او جان محض است و همه روست و او را عالمی است
 چنانکه چنانکه می دانند اما حق و کاذب هر قومی را از دنیا می بیند و بزرگ
 باشد و از آن بزرگان هر کیفیت و این هر قومی بر هر قومی می بیند
 سالار و مستولی می بیند و حکما این همه دارد و چنانست که آفتاب گویند و نصف
 و شخصی در آسمان و درین زمین روحانیان می باشند و هر چه در آسمان
 در زمین است آفتاب از این روحانیان فعل می بیند و نصیب ایشان
 می بیند و فعل ایشان با آفتاب می بیند و فعل ایشان را می بیند و آفتاب
 چنانی است با نطق و معنی است و می گوید در روحانیات و می گوید و می بیند
 و انسانی است بسیار در حق هر کوکب هر انبیال که گفته اند که هر کوکب
 آفتابان چنانکه می گوید که در وجه بود و یا از وجه دیگر
 بود و از وجه دیگر و اما وجه علی طریقت حکما الهیت که بیست و پنج است
 و هر یک از این بیست و پنج که هر کوکب را که در آسمان است و در زمین است

فصل پنجم

می بیند و در حرکت بطبع و در شریعت بتقلید می کند یعنی بزرگ
 لذت و در حرکت بعلم و امید اعظم بعوید
 تم آفتاب بعون الهی

و آفتاب احمد

اول و آخر

و غیر

چنان

الم

۱۸۹

۲۵۰ / صد

کتابخانه
مجلس
۱۳۱۱ هـ



